

ایستاد کنار چرخ و فلک و چرخ و چرخ،
چرخ و فلک را چرخاند تا بچه ها کمی بازی
کنند. بعد هم که باد آمد، پرید روی
باد و ناپدید شد و رفت. کسی چه
می داند شاید یکی یک جای دیگر
به کمکش احتیاج داشت و او را صدا
زده بود.

و چرخ چرخاند و پرتش کرد آن دور دورها.
پشت کوه های بلند. شاید هم انداختش
توی دریا های دور. هیولا که رفت، بچه ها
باخوش حالی جیغ کشیدند و شادی کردند
و از رستم تشکر کردند. بعد هم دویدند تا
کمی چرخ و فلک سواری کنند. البته رستم
سوار نشد. ترسید چرخ و فلک بشکند. فقط

